چه سوزان سخنها که ناگفته ماند
چه فریادهایی که بنهفته ماند

حماسهٔ جهاد

حامد نوید

حامد نوید

حماسه جهاد

داستان منظوم

* حماسهٔ جهاد.
* حامد نوید.
* نشر کردهٔ اتحادیه نویسنده‌گان افغانستان آزاد
* دوهزار نسخه.
* شمارهٔ (۴۲).
* ۱۵ دسمبر ۱۹۸۹م.
* جدون پریس، پشاور.

○ تقدیم به‌تمام آنانیکه‌درراه آزادی میهن، افغانستان عزیز، جان فشانی نمودند، درگمنامی حماسه‌آفریدند، و در راه‌خدا جان به‌جان آفرین تسلیم کردند.

○ تقدیم به روح پاک پدربزرگوارم "غلام احمدنوید شاعر گرانمایه‌ومعاصرافغانستان" که‌درسال ۱۹۸۴ چشم از جهان پوشید.

دراین منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم

حرفی ودردی

تاریخ هر کشور لحظات افتخار آفرین و دشواری دارد که درآن رادمردان وآزاده‌گان حماسه می آفرینند و برای ملت ومیهن خویش سربلندی وافتخار به ارمغان می آورند. عده‌یی ناجوانمردانه به‌خداوند، مردم وکشورخویش خیانت میکنند. این زمانی است که‌خداوند انسانها را درمرحله‌آزمون بزرگی قرار میدهد.

حماسه‌جهادکه‌درنخستین سالهای تجاوزروسها به کشور ما سروده‌شده، داستان ازخودگذشته‌گیها، عشق به‌خداوند، میهن و اسلام است که‌شمه‌یی ازفداکاریهای ملت بزرگ وقهرمان افغانستان را علیه‌ظلم وتجاوزبیگانه‌نشان میدهد.

قهرمانان این داستان کرکترهای خیالی اند، ازمردمان عادی افغانستان، با نیازمندیها، مشکلات وعواطف انسانهای

عادی که درجنگ خانمانسوزی گیرآمده اندوتصمیم میگیرندتا از حقوق، حیثیت ، شرافت واعتقادات خویش دفاع کنند. آن ها با فداکاریهای خویش جنان حماسه می آفرینندکه ازرواق تاریخ میگذرندوبه جاودانه‌گی قهرمانان اساطیرکهن میپیوندند.

بخش نخست

دربهار سال ۱۳۵۹ چندی پس از حمله نظامی روسها به خاک افغانستان، پیرمردموقری، اهالی دهکده را به مبارزه علیه تجاوزگران تشویق مینماید وجوانی را به نام محمود به فرماندهی مجاهدین پیشنهاد میکند.

بهار است وخورشید وقت سحر
بساید دل ابر را قله ها
فروزان بودبستر چشمه سار
به گوش آید ازدور آواز ها
به پای درختی دران کوهسار
به دستش عصایی نشسته خموش
غضب چهره اش را بر افروخته
نگه کرد برکوه و آهی کشید

همی زرفشاند به کوه و کمر
عقابان به پروا زبرصخره ها (؟)
زانو از خورشید فصل بهار
ز قلب دهات بر از رازها
یکی پیر پرصولت و با وقار
ولی روح پر شور اودرخروش
دو چشمش به سنگ سیه دوخته
نگاهش به اعماق صحرا دوید

ز ضعف بدن بر عصا تکیه داد — ولی همچو کوهی بلند ایستاد
نگاهش به سوی بیابان بدوخت — به ناگاه چشمان وی برفروخت
به سویش روان بود از دور دست — همه رادمردان به یکرنگ و دست
قدمهایشان ثابت و استوار — ز پیکارشان لرزه به کوهسار
همه چابک و زورمند و دلیر — نبرد آزموده چو غرنده شیر
به تعظیم و تکریم در نزد پیر — همه ایستادند همرنگ تیر
جهان دیده پیر خردمند گفت : — که دیگر به شبها نبایست خفت
شده خاک ما طعمه دشمنان — شده خاک ما پایمال خسان
از آن سوی آمو هزاران قشون — مصمم به کشتار و تشنه به خون
روانست سوی گلستان ما — که تا سرخ سازد بیابان ما
زبلخ و هری تا به کابل زمین — همه کوی و برزن شده آتشین
زگردیز و غزنین تا قندهار — شده روز روشن چنان شام تار
حریص اژدهایی کشوده دهان — خدایا مددکن تو افغانستان
به کابل در آن گلشن باستان — به آتش ببستند دوشیزگان
خدا را گل نازاین سر زمین — چرا گشت پرپر به شمشیر کین
دریغا از آن غنچه های امید — که مادر در آغوش خود پرورید
دریغا ز اجساد گلگون شان — زچشمان معصوم و پرخون شان
قسم بر خدایی که جان آفرید — بهشت و زمین و زمان آفرید
قسم به خداوند کون و مکان — قسم بر خداوند هفت آسمان
که تا خون بود در رگ من روان — که تا هست در جسم و جانم توان
زدشمن نگیرم اگر انتقام — به من خواب و خوراک باشد حرام
ز گفتار پر شور آن پیر مرد — به جوش آمد از غیظ اهل نبرد
همه نعره کردند با یک صدا — که : لعنت برین دشمنان خدا
دریغا که دشمن چه دون همتست — ز آزرم دوراست و درخفتست
نه از کشتن طفل دارد حیا — نه از جنگ با پیر بی دست و پا

— — —

سپس پیر روشن ضمیر ایستاد
بگفتا که درجنگ فایق کسیست
همه گرچه هستید شیر ژیان
همه گرچه هستید با زور و فر
ازین روی محمود کاو سالها
بود رهنمای شما در جهاد
جوانان بگفتند صد آفرین
که محمود فرزانه سرلشکرست
زجا خاست محمود کوه کنر
به نام خداوند آغاز کرد
بگفتا که ای راد مردان حق
سزاوار این لطفها نیستم
منم زادهٔ کوه و دشت و کمر
ولی جان دهم از برای وطن
فدای همه کوه و صحرای آن
ز رود کنر تا به دشت تخار

سخن گفت از طرح جنگ و جهاد
که درفن حربش مهارت بسیست
که لرزد زپیکارتان آسمان
ولی جنگ دارد هزاران هنر
که مرد سلاح است و رزم آشنا
به حرفش همه گوش باید نهاد
به این انتخاب و به آن مرد دین
چو محمود غزنین رزم آورست
چو شیرژیانی برافراشت سر
درآن دم که لب برسخن باز کرد
همه حق پرست و ثنا خوان حق
که من بیشتر از شما نیستم
به جزلطف یزدان ندارم هنر
سرو نام وجانم فدای وطن
فدای گل و سنگ خارای آن
به خونم بشویم همه سنگ وخار

مگرخون بی ارزش جان من
زغم وارهاند گلستان من

محمودنظر به امرابدال خان پیرمردمحترم ورهنمای روحانی به اهالی دهکده مشق وتمرین نظامی میدهدوآنان را به فنون نبرد آشنا میسازد.

به فرمان محمود آزاده مرد
به هر عرصه جولان روبین تنان
زآواز شمشیر و توپ وتفنگ

به هرسوروان گشت مشق نبرد
به هر سوی برق سلاح گران
به لرزه درآمدگل وخاک وسنگ

جو خورشیدتابنده باصد خرام
به سرخی گرایید هنگام شام

در آن آتشین شام فصل بهار
همه پیروبرنای آن کوهسار

در آن درهٔ غرق اندر شکوه
همه ایستادند در پای کوه

ز بهر دعا و سجود و نماز
به درگاه آن خالق بی نیاز

بدنها همه کوفته از نبرد
همه پر زخاک و همه پرزگرد

دودست دعا سوی آن چاره ساز
نمودند بالا به سوز و گداز

به آواز پر سوز مردی سرود
که ای خالق جمله هست وبود

ببخشای روح شهیدان ما
نظرکن بهاین خاک ویران ما

الهی بده ملک افغان نجات
به اکرام آن سرور کاینات

ز بعد دعا گفت محمود را د
بهآن پاک مردان روشن نهاد

که فردا ببینیم ما و شما
بدپای درختان درین تپه ها

سپس جست براسپ تازی نراد
نهان از نظرگشت مانندباد

بخش دوم

محموددختری داشت دوساله کهبعدازمرگ همسرش اورا تسلیم دوستش سرفرازخان نموده بودکهدرمردانهگي وشجاعت نظیری نداشت . همسروفرزندان سرفرازازین طفل زیبا مواظبت مینمودند . بعدازختم مشق وتمرین محمودتصمیم گرفت که به دیدن دخترش برود.

روان شد سوی قلعه سر فراز
گذر کرد از کورهراه دراز

درآن درههای پرازپیچ و خم
دلش گشت تاریک تاکه ز غم

بیادآمدش آن زمانی که او
به همسرهمیکرد این گفتگو:

که ای همسرخوب و فرزانه ام
توای مادر طفل یکدانه ام

چرا این چنین زار و افسرده یی
دورخسار زیبات گردیده زرد
به یادش آمد ز همسر که گفت :
تودانی که زهرست در کام ما
به یاد آر روزی که دشمن نمود
به یاد آر آن گردکا فور رنگ
از آن پس شده آب چشمه سیاه
نه برگ درختیست بر شاخسار
نه گاویست درکارونی گوسپند
نه شمعیست روشن، نه نور چراغ .
منم زار و تنها به شبهای تار
تو درجنگ باشی شب و روز را
ولیکن منم خسته و زرد و زار
نه شیریست دیگر به پستان مرا
مرا نیست امید بر زنده گی
ولی نازنین طفل زیبای من
ببر نرد خاور، زن سر فراز
که تو مرد پیکار و اندر غزا
به وی گو که من زار و بیچاره ام

چو برگ خزان خشک و پژمرده یی
خدا را به من گو ترا چیست درد
جه سان دردخود را توانم نهفت
تو دانی که خونست در جام ما
زمین و زمان را همه غرق دود
که دشمن فروریخت در روز جنگ
درین باغ دیگر نروید گیاه
نه کشتیست دیگر درین کشتزار
نه شاهین اسپیست اندر کمند
شدازنیش غمها ، جگر ،داغ داغ
ز مرگ عزیزان دلم داغدار
نداری غم خوردو خواب و غذا
ز درمان دردم ، گذشته است کار
نه یک قطره خونیست در جان مرا
دیگر بخت را نیست فرخنده گی
بهار من و باغ رویای من
سحرگاه پیش از ادای نماز
که دایه شدن مر نشاید ترا
به او میسپارم جگرپاره ام

....

چو محمود نزدیک دریا رسید
به یاد آمدش آن شب پر زغم
برون از غضب کرد تیغ از نیام
که آواز او قلب صحرا شگافت
نهیبی زد و اسپ او برجهید

ز غم ناله یی کرد و آهی کشید
که روحش شدا ز مرگ همسر دژم
چنان نعره یی کرد از انتقام
فغانش دل سنگ خارا شگافت
چو ماهی دل موج دریا درید

جهیدازنشیب وگذشت از فراز
پدیدار شد قلعه سر فراز

فرودآمدازاسپ ودررانواخت
سرافرازگویی کهاوراشناخت

به شادی در قلعه‌را باز کرد
به تحسین محمود آغاز کرد

ادا کرد محمود هم احترام
نشستند بهر کلام و طعام

سرافراز گفتا که ای مردراد
به من گوزاحوال جنگ و جهاد

شنیدم کهابدال خان دلیر
سپاهی نموده فراهم چو شیر

هزاران سپاس و هزار آفرین
به‌این پیربا همت و مرد دین

به‌سرکردتصدیق ومحمودگفت :
که ابدال داردمقام نخست

چه درکاردانی وتدبیرو علم
چه درزهدوتقوی ومردی و حلم

مرا هست ازدل به‌او احترام
بسی ارجمند است اورا مقام

سپس گفت محمود با اشتیاق
که دیوانه‌ام من زسوز فراق

به‌من گوازآن طفل زیبای من
ازآن گلبن پاک ورعنای من

ازآن طفل بی مادر ونو برم
که با یاداوخفته در سنگرم

سرافراز گفتا که‌ای نامدار
بودطفل تو چون گل نو بهار

مرا دختر وهمسر و کودکان
گرامیش دارند مانند جان

که او طفل معصوم وزیبا بود
چراغ دل ما به شبها بود

....

درین‌گه درخانه گردید باز
پدیدار شد همسر سرفراز

درآغوش اوکودکی همچو ماه
دورخساره‌چون گل دوچشمش‌سیاه

چو محمود فرزند دلبند دید
به مهرومحبت به سویش دوید

به‌موی وسروروی اوبوسه داد
دودستش گرفت و بدیده نهاد

بگفتا تو ای نور چشم پدر
که لبخند زیبای توچون سحر

به‌من آن چنان زور بازودهد
ترا یم چنان جان ونیرودهد

که سازم به‌خنجردل خصم چاک
نمایم ز ایشان همه‌خاک پاک

که‌همچون تویی، غنچه‌بارور
که‌ازظلم گیتی ندارد خبر

نگردد، دگرپرپرا زتیغ کین — نریزد دگر غنچه‌ها بر زمین
ندانم چرا آزمندان دون — نمایندخاک مرا واژ گون ؟
خدا را به‌من ده‌توآن قدرتی — چنان نور ایمان وآن همتی

که‌این خارها راگلستان کنم
زدشمن تهی خاک افغان کنم

آماده‌شدن سرفراز برای نبردوگفتگوبا فرزندش

فردای آن روزسرفرازخان نیزتصمیم گرفت تا همرای محمود به‌جبهه‌برودوازنزدیک با ابدال خان ودلیران دیگرملاقات کنند .

سر افراز ومحموددر بامداد — به آهنگ رزم وبه قصد جهاد
سلاح گران بسته اندر کمر — نشسته بر اسپان عالی گهر
که‌همرزم باشرزه‌شیران شوند — روان سوی کوه‌وبیابان شوند
درین گاه دوشیزهٔ همچو ماه — تفنگی به شانه چومرد سپاه
نهال قدش همچو سرو روان — نگاهش درخشنده‌چون اختران
بگفتا به آوازگرم و متین — درآن صبحدم آن دل آراچنین
که‌ای سرفرازای گرامی پدر — به‌من امرفرمای پیش‌از سفر
که امر پدر بس‌گرامی بود — بدانکس‌که دارددنشان ازخرد
به فرزند گفتا سرافراز مرد — درآن دم که‌میرفت سوی نبرد
تو روشانه یی روشنی سحر — بنه گوش بر این دوپند پدر
به‌نیکان وپیران بکن احترام — که‌خوش گفت سعدی شیرین کلام :
"زه نیک مردان آزاده گیر — چوایستاده‌یی دست افتاده‌گیر "
مده بر دل خودزدشمن هراس — ولی چهره دشمنان را شناس
یکی دشمنی است بس آشکار — مقابل شود با تو درکارزار
دگر دشمنی است اندر کمین — که‌چون مارزخمیست درآستین

حذر کن ازین مار زخمی حذر　　چه درخانه باشی چه اندرسفر
یکی قریه باشد به آن سوی نهر　　کزان شکوه باشد دلم را به دهر
درآن قریه مردیست درویزه نام　　که دارد به ظاهر به من احترام
ولیکن بود وی به باطن شریر　　ز حسرت بنالد چو کفتار پیر
هر آن کاو ندارد ز ایزد هراس　　نه نیکی شناسد نه مهر وسپاس
اگر او بیابد به عجزو نیاز　　به رویش مکن درب این خانه باز
به سرکرد تصدیق وروشانه گفت　　چنین حرف پیدا نباید نهفت
که او محو پولست وجاه ومقام　　درین راه فانی نهاده ست گام
که او از حسد دشمن آدمیست　　هرآنکس کژی کرد ،کی راست زیست
اگر ناخلف پور این آستان　　نمیگشت همگام با دشمنان
نمیشد چنین روز روشن سیاه　　نمیشد چنین حال میهن تباه
سپس بوسه ها زد به دست پدر　　نهاده چو طفلی به زانوش سر
نگاهی سپس سوی محمود کرد　　که حرفی بگوید بدان رادمرد
ولیکن چو محمود سویش بدید　　گل روی آن مه ز خجلت پرید
نظر برزمین کرد آن سرو ناز　　دوید و در قلعه راکرد باز
چو شد اسپ محمود اندر جهش　　دل زار روشانه شد در تپش
سر افراز و محمود گشتند دور　　درآن صبح رخشندهٔ پر ز نور
به دل گفت روشانه در پای در　　به من گو تو ای ایزد دادگر
چرا زیست درچشم این مرد راد　　که شوری چنین در نهادم نهاد؟
چه کیفیست یارب در آواز او　　که قلبم نماید چنین زیر ورو

بدارش خدا را تو دور از گزند
که از زجر او میشوم دردمند

بخش سوم

جنگ اسماروظفر مجاهدین برروسان

چو آندو رسیدند در پای کوه　　بگشتند حیران ز اوج شکوه

سرا پای دره پراز پهلوان
به هر صخره وهر نشیب و فراز
به بالای سنگی نشسته چو شیر
به اطراف او صدیل . پهلوان
سر افراز و محمود با احترام
چو ابدال سوی سر افراز دید
بدو گفت کای مرد رزم آفرین
شنیدم که در جبهه قندهار
که دشمن سیه روز نومید شد
چه شادم که امروز با ماستی
سر افراز هم عرض تکریم کرد
به محمود گفتا سپس پیر مرد
که پیکار سختی است در پیش رو
که دوشینه پیکی به تیزی رسید
بگفتا ز روسان هزاران قشون
کنون دژ اسمار را دشمنان
که هر سوی دیوار از توپها
چو محمود را داین سخن را شنید
بر اسپش جهید و چنان زد نهیب
بگفتا به یاران بدون درنگ
سپس نقشهٔ جنگ تنظیم کرد
هدایات خاصی به هر دسته داد

همه غرق اندر سلاح گران
بدی رایت عدل در اهتزاز
خرد مند ابدال پیر دلیر
به حرمت ستاده چو کوه گران
نهادند در نزد آن پیر گام
ز شادی در آغوش مهرش کشید
به شمشیر کاریت صد آفرین
نمودی چنان رزم مردانه وار
جوایوب "۱" نام توجا ویدشد
سر افراز، ما را به دلها ستی
بدان پیر فرزانه تعظیم کرد
که باید شد آماده بهر نبرد
به جنگ آوران این سخن را بگو
ز کهسار اسمار سویم دوید
نموده است آن دره را غرق خون
احاطه نموده به آهن چنان
دهان بر کشوده است چون اژدها
ز فرط غضب لب به دندان گزید
که از چشم او شعله بر زد لهیب
بگردید آماده از بهر جنگ
یلان را به صد دسته تقسیم کرد
همه گشت آماده بهر جهاد

. . . .

به نزدیک اسمار جنگ شدید
زمین وزمان را به آتش کشید

---

(۱) مراد از ایوب خان غازی وجنگ میوند است

به یکسو سپاهی پر از ساز و برگ
مجهز به پولاد و آلات مرگ

به آن سوی دیگر دلیران راد
به فرمان حق دست اندر جهاد

به نام خدا (ج) و رسول (ص) و وطن
گذشته ز مال و سر و جان و تن

همی ریخت آتش بر آنان ز کین
ز هر سوی دژ اژدر آهنین

ز آواز توفنده خمپاره ها
ز پرواز غرنده طیاره ها

زمین و زمان بود غرق فغان
غبار از دل خاک تا آسمان

هوا مرگبار و تگرگ آذرین
زمین پر ز کین و فلک آتشین

چو ابدال دید آن همه شور و شر
بگفتا به یاران با زور و فر

که باشد خداوند غمخوار ما
بود کوه و سنگش مددگار ما

بریزید پایین گران صخره ها
ز کوه و کتل در دل دره ها

....

به ناگه چنان صخره های گران
فرو ریخت بر خصم غرش کنان

که زنجیر افواج دشمن شکست
هزاران سر و پا و گردن شکست

سر افراز و محمود با صد سوار
یکی از یمین و دگر از یسار

سنان در کف و پای اندر رکاب
یکی همچو شاهین، دگر چون عقاب

چنان حمله بردند بر دشمنان
که شد جوی خون در بیابان روان

چو رو سوی دژ کرد محمود راد
چنان گرم گردید بزم جهاد

که فریاد حق تا ثریا رسید
فغان تا به عرش معلا رسید

در و بام و دیوار قلعه شکست
ز چنگال کافر مسلمان برست

....

سر افراز رزمندهٔ پهلوان
از آن سوی دیگر چو شیر ژیان

چو مرغی به دیوار قلعه جهید
به برج و به باروی آن دژ رسید

پس از جنگ سختی به برج حصار
در آن شام خونین پر افتخار

بشد پرچم خاینان سر نگون
به برنده سر نیزهٔ آبگون

نوایی ز شادی و فتح و ظفر
زمین و زمان کرد پر شور و شر

در آغوش بگرفت ابدال مرد
یکا یک همه فاتحان نبرد

به رخسار پرگردشان بوسه داد
شمایید شاهنشه این وطن
شمایید محمود قلعه کشای
زر و زور رستم فراموش گشت
درآن دم که شمشیربران تان

بگفتا بدان شیرمردان راد :
شما روح هستید وکشورچو تن
شمایید سلطان با فرو رای
شناخوان اورنگ خاموش گشت
به تیزی بشدشهره اندر جهان

سپس شیر رزمنده محمودگرد
یلان را به گرمی به سینه فشرد

بخش چارم

جنگ غزنه وهمرزم شدن سرفراز ومحمودبا مجاهدین آن دیار

پس از چندی سرافراز تصمیم گرفت تا به دیدن دوستش مهراب که درجبهه ننگرهار با روسان میرزمید برود واورا درجنگ یاری کند ، محمودنیزدرین سفرسرافرازرا همراهی نمود .

سرافرازومحمودبا دوستان(؟)
در آن جاکه دیوار های کهن
درآن جاکه محمودبا زوروفر
همه حکم میراند با عدل وداد
درآن جا که مسعود،گرزگران
در آن جا که فردوسی وفرخی
به باغ هنر بزمها داشتند
درآن جاکه مسعودسلمان چونای
در آن جا که دربوستان ادب
به نیمه شبان نغمه ها میسرود
نوا های نای شبانان ز دور
همیگفت افسانهٔ روزگار

رسیدند در غزنهٔ باستان
همیگفت افسانه بت شکن
ز روم ری وسندتا کاشغر
ز ایوان غزنه به شهر وبلاد
همیکوفت بر دژ اهریمنان
قصیده سرای زمان عنصری (؟)
لوای سخن را بر افراشتند
زغم ناله میکرد در دژ نای
سخنور سنایی شناخوان رب
به گنج معانی گهر میفزود
ز ویرانه های قرا و قصور
درآن صبح زیبای فصل بهار

سرافراز و محمود با دوستان / همه محو زیبایی باستان (؟)
نشستند در دامن تپه ها / فرو رفته در یادبگذشته‌ها (؟)

....

دزین گه جوانی قوی و رشید / به‌نزدسرافراز ویاران رسید
چو اورا بدیدآن سرافرازگرد / به‌گرمی درآغوش خودبرفشرد
به‌یاران بگفتا که مهراب مرد / بود شرزه شیری به روزنبرد
ز ناور زمین تا به‌کوه شبر / بود تحت فرمان این رزمگر
ادا کرد بهرام هم احترام / بدان رزم جویان عالی مقام
سپس جمله‌یاران رزم آفرین / براسپان نهادندخفتان وزین
بگشتند سوی بیابان روان / به سان عقاب بلند آشیان

....

رسیدند در پای کوه بلند / در آن جا که صدها یل زورمند
همه گشته آمادهٔ کارزار / به فرمان مهراب در انتظار
چومهراب در نزدیاران رسید / بگفتا بدان شیرهای رشید
کهامشب سرافرازومحمود راد / نمایند با ما درین جاجهاد
چه‌شادم کهاین شیرهای ژیان / گرانمایه جنگ‌آوران زمان

درین جمله‌باشندهمکارما
عزیز دل ما وغمخوار ما

مجاهدین برای آماده‌گی حمله‌شبانه‌متفرق شدندو بهرام ومحمودوسرافرازدرپای تپه‌یی به‌صحبت نشستند.

داستان زنده‌گی مهراب

به‌ناگاه مهراب خاموش گشت / توگویی جهانش فراموش گشت
سپس‌روی بر سوی صحرا نمود · / به آواز پر دردوانده فزود

نظر کن به این دشت ای سرفراز — که دارم یکی قصه‌یی جانگداز
که این توده خاک خفته به خون — بود خانه من که شد واژگون
درینجا مرا مادر ارجمند — بیفتاده درخاک وخون دردمند
مرا آن پدر، پیر هیزم شکن — که از مرگ او این منم در محن
نهفته است درزیر این توده خاک — به پهلوی صدها یل سینه چاک

....

خوشا آن زمانی که این بوم و بر — بدی سبز و خرم به شام وسحر
خوشا آن زمانی که درمرغزار — همی نغمه گربود صوت هزار
ولی منهدم گشت باغ بهشت — ز بیداد روسان ظلمت سرشت
نه آن کشت ماندونه آن کشتزار — نه آوای بلبل سر شاخسار
سر افراز چون حرف اوراشنید — بگفتا بدان نو جوان رشید
اگر رفت از دست ما دوستان — وگر گشت ویرانه این آشیان
ولی نور ایمان چو ماندبه جا — چه باک است ای دوستان خدا

که نیروی قرآن بود جاودان
نه این حکم وفرمان اهریمنان

حمله شب هنگام برکاروان روسها

جوشب بال مشکین خودگسترید — همه شیر های دلیر و رشید
نشستند در سنگر کوهسار — به پیکار دشمن همه انتظار
به ناگه یکی کاروان عظیم — ز توپ گران و سلاح جسیم
در آن تیره شام سیه شدپدید — که غوغای آن قلب صحرا درید
همه غول پیکر چو کوه گران — به کشتار و غارت گشوده دهان
چو نزدیکتر گشت آن کاروان — زمین و زمان شد همه درفغان
سر افراز ومحمود ومهراب مرد — چو شیران رزمنده اندرنبرد
گرفتند با شور نام خدا — گشودند آتش بر آن اژدها
به ناگاه زآن بیشه تنگ وتار — خروشان بشد نعره کارزار

سر افراز رزمندهٔ قهرمان
ز نزدیک برکاروان بر جهید
درین گاه محمود و مهراب خان
زمین و زمان پرشرر ساختند
نواهای دشمن زدردو شکست
همیتاخت هر سوی محمود راد
غنیمت بگیرید ابزار جنگ

چو تیری که گرددرها از کمان
سر افسرش را به خنجر برید
به همکاری جمله جنگ آوران
به قلب عدو شعله انداختند
بپیچید ناگه به بالاو پست
همیگفت با دوستان جهاد:
ز دشمن ستانید توپ وتفنگ

....

درین گه بگفتا یکی نو جوان
ندانم که آن مردنا می کجاست
ندیده کس اورا ز بعد نبرد
جو محمود گفتار اورا شنید
به دل گفت: ای کردگار جهان
بکن حفظ یارب تو آن رادمرد
جو محمود بالای سنگی رسید
عرق برسروپای او شد روان
بدید آن سرافراز رزمنده را
که درموجی ازخون بودغطه ور
جومحمود اورا بدان حال دید
به موی وسرو روی خودجنگ زد
به زانو نشست ودودستش فشرد
بگو ای سرافراز مرد دلیر
که بوداین سیه روزوبی نابکار
که را بودزهره؟ درین دهردون
بگو نام اورا خدارا به من
به پا خیز باردگر سرفراز

به آواز آشفته با دوستان
سرافراز گردگرامی کجاست؟
ندانم کجا رفته آن شیرمرد
سراسیمه گشت وبه هرسو دوید
مکن شام خرسند ما پرفغان
که او اهل دردست ورزم ونبرد
به جا خشک ماندوفغانی کشید
بشد تار در دیده او جهان
بدید آن دلیر برازنده را
اجل بر سر او زند بال وپر
زغم ناله کردو گریبان درید
سرش را جودیوانه برسنگ زد
به شیون بگفتا بدان مردگرد:
بگو ای برومندوی شرزه شیر
که را بودجرأت؟ درین روزگار
که رستم نشانیدبرموج خون
که ازخون اوسرخ سازم دمن
جوزال نریمان به دشمن بتاز

بسا زآن چنان پشته‌ها زکشته‌ها
که دشمن کند دست ازپا خطا

به جولان بشو باز اندرنبرد
بکن سینهٔ خصم را پرز درد

درین گاه مهراب با همرهان
رسیدند آن جا به‌شورو فغان

سرافراز ناگه تکانی بخورد
زدردوالم لب به‌دندان فشرد

دوچشم پرازخون خودباز کرد
بگفتا به آواز پرسوزو درد

که‌پروردگارا تو بخشنده یی
جهان جمله‌فانی توپاینده یی

ببخشای من راتوای کردگار
به‌من رحم فرما به‌روز شمار

که من بندهٔ پرگناه توام
روان سوی تو، محوراه‌توام

بکن‌لطف یارب به‌این سرزمین
که سوزد درآتش زبیدادوکین

بکن شام تاریک ما را سحر
که بر درگه تست ما را نظر

سپس روی بر سوی محمود کرد
که رازی بگوید بدان شیرمرد

ولیکن نگاهش نگفته سخن
برون گشت روحش به‌ناگه زتن

چه‌سوزان سخنها که‌ناگفته‌ماند
چه‌فریادهایی که‌بنهفته‌ماند

سرش بر سر سینه‌گردید خم
در آن شامگاه پراندوه وغم

به‌ناگه‌درآن‌شام خاموش و تار
درخشید غرنده ابر بهار

چنان قطره‌هایی زباران مهر
فرود آمد آن دم زاوج سپهر

چنان گشت روشن دل آسمان
که گویی شده مهرپرتو فشان

بغرید رعدو بباریدابر
به‌خاک شهیدان وبرسنگ قبر

مجاهدین جنازه‌سرافرازرا به‌دهکده‌اش بردندودرحضور عده زیادی ازاهالی وابدال خان به‌خاکش سپردند.

*

به‌فردای آن روز درپای کوه
درآن دم که‌خورشیدبا صدشکوه

همی نور بارید بر دره‌ها
همی زر فشانید بر صخره‌ها

سر افراز را جمله‌جنگاوران
سپردند در خاک مویه کنان

به پهلوی صد ها دلیر دگر — به‌پهلوی صد ها یل رزمگر
که در پای میهن فشردندجان — که‌مردانه بستندچشم ازجهان
درین گاه ابدال فرزانه‌گفت — درناب ، گویی ز حرفش بمفت
بدانم که از مردن سر فراز — دل دوستانست اندر گداز
ولی شاد بادا روانش که او — به‌جا ماند ازخویش نام نکو
که نام نکو زینت آدمیست — نکونام جاویدوپاینده‌زیست
هرآنکس که درراه آزادگی — دهد نقد جان را نه‌برسادگی
هرآنکس که‌درراه‌ناموس و دین — دهدجان شیرین به‌جان آفرین
شهید است و باشد خدا یار او — بود رحمت حق سزاوار او
شهیدان حق دوستان خداست — مزار شهیدان بهشت صفاست
سپس روی بر سوی محمود کرد — بگفتا بدان مرد پرسوزودرد
بدانم که آن سرفراز شهید — بدانم که آن رادمرد رشید
گرامیت میداشت همچو پسر — به‌تو لطفها داشت مثل پدر
ولیکن نباید تو ای ارجمند — شوی آن چنان خسته ودردمند
که‌سازی فراموش جنگ و جهاد — عنان خود را دهی دست باد
که‌این زنده‌گی پرازدرد وغم — گهی شاد باشد زمانی دژم
ولی مرد باید چوکوه گران — بماند به جا دربهار و خزان
برو وضع این جبهه تنظیم‌کن — وظایف به هر دسته تقسیم‌کن
که تنظیم ونظمست فرمان رب — وگرنیست نظمی نه‌روزست‌وشب

....

درین گه‌سواری به‌تیزی رسید — شتابان ونالنده‌آن جا دوید
یکی نازنین سرو ناز حُسین — فرود آمد از اسپ وگفتا چنین
منم دختر سر فراز شهید — که‌جام شهادت به‌جان سرکشید
مرا هست در دل چنین آرزو — که بوسم سلاح پر از خون او
که شمشیر بران آن مرد راد — بود یادگاری ز رزم و جهاد
ازین رو زنم بوسه‌با افتخار — بدین غرق خون خنجر آبدار

اگر نیست اورا به گیتی پسر — که شوید به‌خون انتقام پدر
ولیکن هرآندم که‌شیران مست — جوانان پر شور یکتا پرست
بتازند بر دشمنان وطن — زخون سرخ گردد دمن تا دمن
بگردد روان سر افراز شاد — ز غم وارهد آن شهید جهاد

....

چو محمود گفتار اورا شنید — ز جا خاست آن رادمرد رشید
ز بالای سنگی چو کوه گران — بر افراشت قامت چوشیرژیان
بگفتا به آواز ولحن متین — در آن کوهسار غرور آفرین
بیایید کاین بار ای همرهان — به پاس شهیدان افغانستان
بتازیم بر دشمن فتنه گر — چنان مست وبیباک وپروشوروشر
که لرزد ز بن کاخها درجهان — که نامی بماند زما درجهان
که آگه شود فرد فرد بشر — بدانند که‌این قوم بی سیم و زر
به پای برهنه به عشق خدا — کند میهن خود ز غمها رها
اگر روسیه دشمن نابکار — سوارست بر توسن روزگار
اگر هست اورا همه‌زور و زر — وگر حکم راند به نیم بشر
بود زور ما نور ایمان ما — کرامات قرآن نگهبان ما
به سر پنجهٔ همت آهنین — برانیم او را ازین سرزمین
ز گفتار محمود آزاده مرد — غریوی بر آمد زاهل نبرد
نوای چو غرنده ابر بهار — بپیچید اندر دل کهسار
اگر پر خروشست سالار جنگ — سپاهش دراند دل خاک و سنگ،
وگر زار و باترس آگنده‌است — سپاهش به هر سوپراگنده‌است

سگان درکف ناخدایی سزد
که‌کشتیش امواج دریا درد

نصیحت ابدال، بیرخردمند، به مجاهدین

درین گاه ابدال عالی مقام — بگفتا به یاران بااحترام

شجاعت اگر هست رکن جهاد
ولی راز فتحست در اتحاد
قرارست در دره گلبهار
درآن جاکه رودش ندارد قرار
درآن جاکه آهوی آن روزجنگ
جهد همچو شیرودردچون پلنگ
همه‌رزم جویان این سر زمین
سلحشور گردان رزم آفرین
ز پنجشیروپروان وازبامیان
زبلخ وبدخشان و از جوزجان
ز گردیز وغزنین وازقندهار
زقیصار و مرغاب وجرم وتخار
ز دشت دل آرام واز سیستان
ز غور وهریوا واز گرزیوان
ز دایزنگی و لوگر و پکتیا
همه یکدل و یک زبان، یکصدا
بتازند بر دشمنان خدا
وطن وارهد از کف اژدها
شما نیز یاران این کهسار
بگردید با دوستان دستیار
کهازرزم تنها نیابدظفر
زمجموع تنها بودزوروفر

نظر به‌مشوره‌ابدال خان تمام مجاهدین آن سامان تصمیم گرفتندکه به‌سوی دره‌گلبهارروان شوند. درحالیکه‌تمام اهالی دهکده‌آن هارا بدرقه‌مینمودند، کاروان مجاهدین، به‌سرکرده‌گی محمودبا سازوبرگ وآذوقه‌به‌آن دیارروانها دند.

بخش پنجم

سفر مجاهدین به‌سوی دره‌گلبها روپا یان این نامد

درآن‌دم که‌درپای آن کوهسار
نسیم دل انگیز فصل بهار
نوازش کنان از سر چشمه‌سار
همی روح بخشید برسبزه زار
درآن دم که‌رودکف آلودومست
به دشت ودمن‌نغمه‌خوان بودومست
یکی کاروانی ز مردان راد
شد آماده از بهررزم وجهاد
ز غوغای آن شور در کوهسار
به پیکار آن چشمها انتظار
به فرمان محمود آن کاروان
بشد سوی مقصد زآن جا روان

جوبر زین نشست آن دلیر رشید　　امیدی ز نصرت به دلها دمید
سنان در کف آن دلیر جوان　　چه خوش میدرخشید درآسمان
چو روشانه سیمای اورا بدید　　سرشکی ز چشمان آن مه چکید
سرشکی به پاکی ابر بهار　　فرود آمد ازچشم آن گلعذار
ولی کاروان گشت آهسته دور　　در آن درهٔ غرق درموج نور
چو روشانه درموج غمها غنود　　نوای دل انگیز نایی سرود
چو محمود وروشانه صدها جوان　　زهربرزن و کوی افغانستان
چو ابدال پیروسرافراز مرد　　هزاران هزاران دلیر نبرد
شود کشته درراه افتاده گی　　ولی فخر بخشد به آزاده گی

....

بسی رنج بردم درین روزگار　　ز دوری میهن دلم داغدار
سرودم من این نغمهٔ آتشین　　به یاد شهیدان افغان زمین
به یاد شهیدی که گردیدخاک　　کسی نام نگرفت ازآن سینه‌چاک
به یاد دلیری که درراه حق　　گذشته ز جان تا به‌آخر رمق
برزمید و رزمش بسی افتخار　　بجا ماندازوی درین روزگار
که تا برفرازست ناهیدومهر　　که تا ماه تابدبه‌اوج سپهر
بود جاودان نام اندر جهان　　ز رزم دلیران افغانستان

زرزمی که‌درقلزم زنده‌گی
بودموج آن دشمن بنده‌گی

زمستان سال ۱۹۸۲
مریلند، اضلاع متحده‌امریکا

EPIC OF JEHAD

BY

HAMID NAWEED



به سلسلهٔ نشرات وفا ۴۲